



تضمینات سیاسی «جامعه‌شناسی صدق» در اندیشه جماعت‌گرایانه مایکل سندل

سمیرا غلامی^۱، محمد مهدی مجاهدی^۲، مجید توسلی رکن آبادی^۳، ایرج رنجبر^۴

چکیده:

مقاله حاضر به بررسی نسبت میان «جامعه‌شناسی صدق» و «سیاست» در اندیشه مایکل سندل می‌پردازد. پرسش محوری این است که تلقی درون‌ماندگار و جامعه‌شناسانه سندل از صدق، چه تضمینات سیاسی‌ای در پی دارد و چگونه می‌تواند سیاست را از سطح «رقابت قدرت» به سوی «سیاست فضیلت» سوق دهد. بر اساس یافته‌ها، سندل با بازتعریف صدق به مثابه تعهد جمعی، به تفسیر خیر مشترک در بستر سنت‌ها و گفت‌وگوی جامعه‌وی، فضیلت مدنی را در گرو التزام به حقیقت مشترک تبیین می‌کند و با طرح الگوی «دموکراسی جماعت‌گرایانه»، در پی بازسازی عدالت، آزادی و همبستگی بر پایه روایت اخلاقی مشترک است. از آن‌جا که موضوع پژوهش حاضر، ارزیابی تضمینات سیاسی جامعه‌شناسی صدق در اندیشه سندل است، این مطالعه در سطحی «فرانظری» انجام شده و با روش توصیفی - تفسیری پیش رفته است. نتایج نشان می‌دهد که در این چارچوب، صدق فرآیندی تفسیری، بین‌الذهانی و درون‌اجتماعی است که از «نظریه مطابقت» فاصله گرفته و به وفاداری اخلاقی نسبت به خیر مشترک و جمعی وابسته می‌شود. بر این مبنا، بازسازی گفتمان عمومی بر اساس حقیقت مدنی؛ نقد بی‌طرفی لیبرال؛ بازتعریف فضیلت مدنی به منزله التزام به حقیقت مشترک؛ و تفسیر عدالت به مثابه تحقق صدق اخلاقی در سپهر جمعی از جمله تضمینات سیاسی نظریه صدق در اندیشه سندل هستند. بدین سان، رویکرد وی، سیاست را از سطح مدیریت منافع و غریزه، به عرصه پرورش شهروندان اخلاق‌مدار و احیای پیوندهای مدنی در بستر جامعه و جماعت ارتقاء می‌دهد.

واژگان اصلی: جامعه‌شناسی صدق، دموکراسی جماعت‌گرایانه، سیاست فضیلت، فضیلت مدنی، درون‌اجتماعی.

^۱. دانشجوی دکتری گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران
^۲. استادیار گروه پژوهشی مطالعات بین رشته‌ای، پژوهشکده دانشنامه‌نگاری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران
 (نویسنده مسئول)
 m.mojahedi@ihcs.ac.ir

^۳. استاد گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

^۴. گروه علوم سیاسی، واحد کرمانشاه، دانشگاه آزاد اسلامی، کرمانشاه، ایران

مقدمه

بحث درباره نسبت میان «صدق» و «سیاست»، در فلسفه سیاسی کلاسیک، در قالب این نگرش تبلور می‌یابد که تحقق سامان سیاسی نیک مستلزم شناختِ صدق به عنوان مقوله‌ای مستقل از جهان اجتماعی و روابط سیاسی (افلاطون، ۱۳۸۱: ۵۰۷) است. این نسبت در فلسفه سیاسی معاصر نیز، عمدتاً ذیل نقد سنت معرفت‌شناسی مدرن و بازاندیشی در مفهوم عقل و حقیقت شکل گرفته است. در سنت لیبرالی مدرن، «صدق» غالباً به منزله مطابقت گزاره با واقعیت مستقل از ذهن فهمیده می‌شود؛ رویکردی که به گفته منتقدان، در نهایت به جدایی اخلاق از سیاست و تقلیل امر سیاسی به مدیریت بی‌طرف منافع و غرایز فردی منجر می‌گردد. در برابر این تلقی، رویکردهای انتقادی مانند پراگماتیسم جدید، هرمنوتیک و جماعت‌گرایی، بر خصلت درون ماندگار و تاریخیِ صدق تأکید می‌کنند. از این منظر، صدق نه صرفاً بازتاب واقعیت، بلکه فرآیند تفسیر جمعی و گفت‌وگوی بین‌الذهانی است. در اندیشه میشل فوکو، صدق نه تنها امری مستقل از سیاست نیست، بلکه در بستر قدرت و گفتمان (Goswami, 2014: 9-11) شکل می‌گیرد. در این ارتباط، مایکل سندل نیز با موضعی انتقادی نسبت به بنیان‌های معرفتی لیبرالیسم، از تلقی متمایزی از صدق سخن به میان آورد (سندل، ۱۳۹۴: ۲۱۲) که ضمن هماهنگی و هم‌روی با مبانی جماعت‌گرای وی، می‌تواند متضمن دلالت‌های مهمی در ساحت اندیشه سیاسی باشد. در واقع، نگارندگان در مقاله حاضر، بر آن هستند تا به سیاق «تبارشناسی حقیقت»، از الگوی «جامعه‌شناسی صدق» در اندیشه سندل پرده بردارند.

با این توضیح، مایکل سندل در تقابل با فهم «استعلایی» و فراتاریخی سنت‌های فلسفی پیشین از حقیقت و صدق، بر خصلت «درون‌ماندگار»، جامعه‌شناسانه و اخلاقی این مفهوم تأکید می‌ورزد. بنابراین، می‌توان گفت که در اندیشه سندل، صدق نه همچون بازتابی از واقعیتی مستقل از انسان و جامعه، بلکه به منزله پدیده‌ای زمینه‌مند و پویا به حساب می‌آید که در بستر زیست‌جهان اخلاقی و تجربه زیسته جماعت انسانی (Sandel, 1984: 284) قابل فهم می‌گردد؛ چرا که وی با انتقاد از نظریه مطابقت که صدق را صرفاً در انطباق گزاره با واقعیتی بیرون از ذهن و زبان انسان و همچنین مستقل از بستر سنت و روابط اجتماعی، تعریف می‌کند (عزیزی و دیگران، ۱۳۹۴: ۱۵۱)، بر این باور است که تعریف صدق و به تبع فهم حقیقت، بدون ارجاع به افق‌های

¹. Correspondence Theory of Truth

معنایی و سنت‌های اخلاقی جماعت‌ها ممکن نخواهد شد. از این‌رو، در اندیشه وی، حقیقت نباید به مثابه یک گزاره صوری و ساختاری شکلی، بلکه باید به عنوان نوعی «تعهد اخلاقی مشترک»، در نظر گرفته شود؛ زیرا نظریه صدق او، فرایندی تفسیری و بین‌الذهانی (علوی‌راد و دیگران، ۱۳۹۶: ۲۹۲) دارد که در جریان گفت‌وگو و تعامل اعضای جامعه تحقق پیدا می‌کند.

به این اعتبار، می‌توان گفت نظریه صدق سندل در سطح معرفت‌شناسی صرف متوقف نشده و در سطح سیاست نیز با تدوین نظریه‌ای درباره‌ی فضیلت و شهروندی، متضمن دلالت‌های سیاسی روشنی می‌باشد. بدین معنا، صدق، در اندیشه وی، نیروی انسجام‌بخش جامعه و فضیلت مدنی، و شیوه بروز این انسجام در عمل، محسوب می‌شود. از این‌رو، صدق و فضیلت، دو وجه از یک حقیقت اخلاقی هستند؛ زیرا صدق بدون فضیلت به تأملی انتزاعی، و فضیلت بدون صدق به تعصبی کور فروکاسته می‌شود؛ مبتنی بر این استدلال، به نظر می‌رسد سیاست اخلاقی در نزد سندل زمانی شکل می‌گیرد که صدق و فضیلت مدنی در پیوندی زنده و انتقادی با یکدیگر قرار گیرند. با این توصیف، مسأله مقاله حاضر بر این فرضیه استوار است که سندل با بازتعریف فضیلت مدنی بر مبنای التزام به حقیقت مشترک، سیاست را از سطح رقابت قدرت به سطح گفت‌وگوی اخلاقی در قالب نوعی از «دموکراسی جماعت‌گرا» ارتقا می‌دهد؛ یعنی در چنین نگاهی، صدق بستر هویت مدنی، و فضیلت، شکل زیستن در آن بستر به حساب می‌آید و جامعه‌ای که چنین پیوندی را درک کند، نه تنها از بحران بی‌اعتمادی سیاسی رهایی می‌یابد، بلکه می‌تواند معنایی تازه از عدالت، آزادی و همبستگی را تجربه کند.

پیشینه و ادبیات پژوهش

مطالعات مرتبط با اندیشه سیاسی مایکل سندل و نظریه صدق را می‌توان در سه جریان عمده جای داد که هر یک از منظری خاص به نسبت میان حقیقت، معرفت و سیاست پرداخته‌اند. این جریان‌ها در مجموع مسیر تطور اندیشه جماعت‌گرایانه و زمینه‌های معرفت‌شناختی آن را برای فهم تضمینات سیاسی نظریه صدق روشن می‌سازند. نخستین دسته از پژوهش‌ها به «تحلیل معرفت‌شناسی جماعت‌گرایی در برابر لیبرالیسم» اختصاص دارد. این رویکرد، با نقد مبانی

¹. Intersubjective

جهان‌شمول‌گرای معرفت‌لیبرالی، بر تاریخی و اجتماعی بودن شناخت تأکید می‌کند. در این قرائت، معرفت امری درون‌زمینه‌ای و وابسته به سنت‌های فرهنگی است، با این حال از نسبی‌گرایی فاصله می‌گیرد و به امکان داورى میان افق‌های گوناگون باور دارد. بر اساس این دیدگاه، حقیقت یا صدق در عین وابستگی به بستر اجتماعی، واجد نوعی عینیت بین‌الذهانی است. چنین برداشتی، به‌طور غیرمستقیم، مبنایی برای پیوند میان صدق و جماعت سیاسی فراهم می‌سازد؛ زیرا معرفت صادق‌موجه در گرو مشارکت شهروندان در فرآیند گفت‌وگوی اجتماعی و اخلاقی تلقی می‌شود (علوی‌راد و دیگران، ۱۳۹۶).

دسته‌ی دوم از پژوهش‌ها پیرامون اندیشه‌ی سندل بر نقد وی از «نظم سیاسی مبتنی بر جمهوری رویه‌ای و دفاع از جمهوری فضیلت‌مند»، تمرکز دارند. این مطالعات با تأکید بر محدودیت‌های لیبرالیسم مدرن، نشان می‌دهند که اولویت حقوق فردی بر خیر جمعی، بی‌طرفی دولت نسبت به سعادت و ترویج فرد فارغ‌البال، به از دست رفتن کنترل فرد بر خویشتن و زوال ساختار اخلاقی جامعه، منجر می‌گردد. در مقابل، اجتماع‌گرایی سندل، آزادی و سعادت را به‌صورت اجتماعی و فضیلت‌محور تعریف می‌کند. آزادی فضیلت‌محور، نه صرفاً به معنای عدم مداخله، بلکه مستلزم مشارکت مدنی و تقویت فضایل جمعی است؛ سعادت نیز نه رفاه فردی، بلکه زندگی خوب در چارچوب خیر جمعی و رشد فضایل شهروندان است. هویت فرد در این نگاه در تعهدات جمعی شکل می‌گیرد و حقوق فردی مشروط به خیر جمعی است. دموکراسی نیز از این منظر نیازمند گفت‌وگوی عمومی اخلاقی است و سعادت جمعی بر انتخاب فردی اولویت دارد (عزیزی و دیگران، ۱۳۹۴).

افزون بر آثار مرتبط با سندل، دسته‌ی سوم از پژوهش‌ها گرچه مشخصاً به سندل نمی‌پردازند، اما زمینه‌های پژوهشی مهمی برای نسبت صدق و سیاست در اندیشه‌ی وی محسوب می‌شوند. در این ارتباط می‌توان به برخی از مطالعات الهیاتی و معرفت‌شناختی متأخر اشاره کرد که با نگرش جماعت‌گرایانه به صدق قرابت‌های آشکاری دارند. در الهیات پست‌لیبرال، صدق به‌منزله‌ی مفهومی چندلایه و وابسته به سنت‌های زبانی و اجتماعی تبیین می‌شود. این دیدگاه، ضمن پذیرش تکرر افق‌های دینی و معرفتی، بر امکان نوعی وحدت بین‌الذهانی و داورى میان نظام‌های باور تأکید می‌کند. در این قرائت، سه سطح از صدق یعنی صدق وجودشناختی، درون‌سیستمی و مقولی از یکدیگر تفکیک می‌شود و به همین سبب، حقیقت در عین وابستگی به بستر اجتماعی، به

نسبی‌گرایی فروکاسته نمی‌شود (تبارصفر و دیگران، ۱۳۸۷). از این‌رو، این قرائت از صدق، از حیث مبنایی، با تلقی سندل از معرفت و حقیقت در نسبت با جماعت و تاریخ هم‌سویی دارد.

مایکل سندل و جماعت‌گرایی

جماعت‌گرایی^۱ به‌عنوان یک پارادایم فلسفی سیاسی، واکنشی انتقادی به فردگرایی انتزاعی و جهان‌بینی لیبرال است که از قرن هفدهم با تأکید بر استقلال فردی و عقل خودبنیاد به پارادایم غالب سیاست مدرن بدل شد. این رویکرد، پیش‌فرض لیبرالیسم، مبنی بر امکان فهم انسان به‌صورت مستقل از بافت اجتماعی، تاریخی و فرهنگی را به چالش می‌کشد و هویت انسانی را نه قائم‌به‌ذات، بلکه محصول روابط اجتماعی، سنت‌ها و ارزش‌های مشترک می‌داند. علاوه بر این، از منظر هستی‌شناختی نیز جماعت‌گرایان استدلال می‌کنند که «خود»، بدون پیوندهای غیراختیاری مانند خانواده، فرهنگ و جامعه، فاقد معنا و جهت‌گیری است؛ زیرا در واقع، ما هرگز بدون توجه به پیوندها و روابط اجتماعی مان نمی‌توانیم درباره «خود» بیندیشیم. از این‌رو، تنها از طریق دیدگاه‌های موقعیت‌مند اجتماعی است که فرد قادر به تشخیص خیرهای ارزشمندی می‌شود که ممکن است پس از آن به تصدیق (حسینی‌بهشتی، ۱۳۸۰: ۵۱) اندیشمندانه آن‌ها بپردازد.

مایکل سندل نیز با طیننی جماعت‌گرایانه با نقد مدرنیته و برداشت وظیفه‌گرایانه از لیبرالیسم به‌ویژه به وجهی که در نزد جان رالز ارئه می‌شود، تلاش می‌نماید تا در پرتو مقولاتی چون فرد یا اجتماع، حق یا خیر، بی‌طرفی دولت و جهانشمولی یا زمینه‌مندی نشان دهد که طرح فکری رالز، به دلیل تأکید وی بر این که «خود بر اهدافی که توسط آن مورد تصدیق قرار گرفته است مقدم است» (سندل، ۱۳۹۴: ۷۱)، کاملاً بر خطا می‌باشد؛ چرا که اولویت فرد بر اهدافش در اندیشه رالز، بدین معناست که من فقط پذیرنده منفعل و بدون اراده اهداف، خصوصیات، و غایاتی نیستم که به‌واسطه تجربه به وجود آمده‌اند. من فقط محصول شرایط متنوع نیستم، بلکه عاملی فعال و با اراده هستم که همیشه از شرایط محیطم فراتر می‌روم و قابلیت انتخاب دارم. بر این اساس، همین که غایات و اهداف باید انتخاب شوند، بدین معناست که خودی وجود دارد که می‌تواند انتخاب کند (سندل، ۱۳۹۴: ۸۰). لیکن، سندل در مقابل با طرح مفهوم «خود متعهد» نشان می‌دهد که لیبرالیسم رالزی با

1. Communitarianism

2. Self

جداسازی فرد از تعهدات جمعی، به یک انسان‌شناسی ناقص منجر می‌شود؛ چرا که به باور وی اگر فرد را از تعلقات و روایت‌های تاریخی‌اش جدا کنیم، چیزی جز موجودی تهی و بی‌ریشه باقی نمی‌ماند. ادعایی که بر این تلقی جماعت‌گرایانه استوار است که هویت انسان، به نقش‌های اجتماعی مربوط و معطوف است که وی به عنوان عضوی از اجتماعی خاص به عهده گرفته است و از این‌رو آنچه برای شخص خیر است مسئله‌ای مربوط به انتخاب فردی وی نیست که او آن-گونه که لیبرال‌ها معتقدند بتواند از اهداف خود فاصله بگیرد و بر آن‌ها مقدم باشد و بعد به عنوان فاعلی انتخاب‌گر، آزادانه به انتخاب خیرهای مورد نظرش بپردازد. بلکه خیر امری معطوف و مربوط به کارکرد اجتماعی است که فرد به آن‌ها تعلق دارد. همان‌طور که مک‌ایتایر در این باره معتقد است آنچه برای من خیر است باید برای فردی خیر باشد که این نقش‌ها را (جیکوبز، ۱۳۸۶: ۱۹۸) بر عهده دارد. در حقیقت، دلالت اخلاقی چنین دیدگاهی این است که از نظر سندل انسان در برابر دیگران و خیر و شر و نیکبختی و سیاه‌روزی آنان مسئول و متعهد است. درست به همین دلیل است که وی در برابر انسان فارغ‌البال و منتزع از تعلقات، در لیبرالیسم سیاسی رالزی، از انسان متعهد (نوری، ۱۳۹۶: ۳۵) یا تعبیه شده در اجتماع سخن می‌راند. بدین ترتیب، وی با به چالش کشیدن مفاهیم «خود بی‌طرف» و «اصل بی‌طرفی سیاسی» به مثابه دو رکن اساسی لیبرالیسم، بر نقش اجتماع و ارزش‌های جمعی در شکل‌گیری هویت و سیاست تأکید می‌نماید و در مخالفت با لیبرال‌هایی مانند جان رالز بر این نظر است که هویت فرد انسان در جمع‌هایی که عضو آن‌هاست و از تعهداتی که بر اثر عضویت در آن‌ها پیدا می‌کند (سندل، ۱۳۹۴: ۵) شکل می‌گیرد.

بنیان‌های نظری

معرفت‌شناسی: شناخت مبتنی بر تجربه جمعی

اندیشه جماعت‌گرای سندل، پیش از هر چیز بر نوع خاصی از معرفت‌شناسی استوار است که بر اساس آن، شناخت، به‌ویژه شناخت حقیقت‌های اخلاقی و سیاسی، در تجربه‌های جمعی، سنت‌های اجتماعی، و ارزش‌های مشترک ریشه دارد. از این‌رو، برخلاف رویکردهای لیبرال که شناخت را به عقلانیت فردی، اصول انتزاعی، یا قراردادهای اجتماعی وابسته می‌دانند و آن را دارای خصلتی جهان‌شمول و فردگرا (علوی‌راد و دیگران، ۱۳۹۶: ۲۸۹) معرفی می‌کنند، سندل معتقد است که فهم انسان از خود، جامعه، جهان و ارزش‌های آن در بستر اجتماع، روابط تاریخی، و پیوندهای فرهنگی شکل می‌گیرد (سندل، ۱۳۹۴: ۲۰۰) و بدین ترتیب، معرفت را به دو قید «تاریخ»

و «اجتماع» مقید می‌نماید. البته، او متذکر می‌شود که اجتماعی و تاریخمندی معرفت، در اندیشه وی، نباید به معنایی ذهن‌گرایانه و نسبی‌نگر تعبیر شود، بلکه بیانگر باور به محدودیتی است که ذهن آدمی در فرآیند شناخت با آن مواجه می‌گردد. بنابراین، سندل، با سخن گفتن از «وجود واقعیت عینی و امکان کشف آن، البته از مجرای اجتماع» (علوی‌راد و دیگران، ۱۳۹۶: ۲۸۹)، در صدد است تا وجوه تمایز معرفت‌شناسی خود را هم از دیدگاه معرفت‌شناختی جهانشمول‌گرای لیبرال‌ها و هم از آنارشی معرفت‌شناختی نسبی‌گرایان نشان دهد. افزون بر این، وی با تأکید بر لزوم پیوند میان «هست» و «باید»، ادعای معرفتی لیبرالیستی بی‌طرفی ارزشی و ترویج ایده جدایی دانش از ارزش را مورد انتقاد قرار می‌دهد. مبنای چنین نقدی را شاید بتوان به تأثیرگذاری ویتگنشتاین و نظریه «بازی‌های زبانی» وی ربط داد که بر اساس آن هر زبان، نمادها، قواعد، و شیوه‌های عمل مربوط به خود را دارد و انسان‌ها آگاهانه یا ناآگاهانه در درون این قواعد زندگی می‌کنند و آن‌ها را به کار می‌برند و برای رسیدن به این امر نیازمند آن هستیم که از تعمیم‌دهی علمی و فارغ از ارزش (نوری و دیگران، ۱۳۹۷: ۲۰۸) به صورتی که معرفت‌شناسی لیبرالیستی در نظر دارد، پرهیز کنیم. بدین ترتیب، پرواضح است که در دیدگاه معرفت‌شناختی سندل که شناخت را فرآیندی زمینه‌مند و اجتماع‌محور می‌بیند که از تعلقات اجتماعی، مانند خانواده، جامعه محلی، و فرهنگ، نشأت می‌گیرد، «اجتماع»، حلقه واسط «انسان» و «جهان» است.

بر این اساس، تلاش سندل در قلمرو معرفت‌شناختی معطوف به این امر است که عقل‌رها و انتزاعی لیبرال را با خرد مقید و در چارچوب، جایگزین کند. بدین معنی، وی چارچوبه‌ای با دو ضلع تاریخ و اجتماع را برای عقل ترسیم می‌نماید تا بر اساس آن بر این نکته تأکید کند که فرد که هویت او توسط جامعه بنیاد گرفته است (سندل، ۱۳۹۴: ۲۰۸) از معرفتی تاریخی و اجتماعی برخوردار است و در نتیجه یک معرفت حقیقی باید معطوف به تاریخ باشد. استوار بر این نگرش، وی بر این باور است که من به عنوان موجودی خودتفسیرگر می‌توانم در مورد تاریخم بیندیشم و در این معنی، خودم را از آن فاصله بدهم، اما این فاصله همواره مشروط و موقت است و نقطه تأمل هرگز خارج از خود تحکیم (Sandel, 1984: 284) نمی‌شود.

هستی‌شناسی: واقعیت اجتماعی و اخلاقی

ریشه اختلاف سندل با تفکر لیبرالیستی نه فقط اخلاقی و سیاسی، بلکه عمیقاً «هستی-شناختی» است؛ زیرا در حالی که در اندیشه متفکری مانند رالز، هستی اجتماعی بر مبنای سوژه‌های

منفرد و قراردادهای عقلانی میان آن‌ها فهم می‌شود و جامعه یک «ساخت مصنوع» است؛ در سندل هستی اجتماعی خود افق ظهور انسان و معناست و جامعه نه محصول و مولود انتخاب سوزده‌های منفرد، بلکه شرط امکان بودن و هستی آن‌ها است. به سخن دیگر، برخلاف هستی‌شناسی فردگرایانه لیبرالیسم رالزی که بر اساس آن جهان از افرادی مستقل، پیشینی و خودبنیاد تشکیل شده که می‌توانند پیش از هر وابستگی اجتماعی و فرهنگی، تصمیم گرفته و ارزش‌گذاری کنند، لیبرالیسم جمع‌گرای سندلی، بر این باور است که انسان در ذات خود موجودی اجتماعی، تاریخی و درون‌ارتباطی است و «خود بدون تعلق»، نه فقط غیرواقعی، بلکه از نظر هستی‌شناختی نیز ناممکن است؛ زیرا تعلق و پیوند فرد با جهان اجتماعی نه امری انتخابی بلکه بخشی از ساختار وجودی وی را تشکیل می‌دهد (Bell, 2005: 216). استوار بر این استدلال، سندل برخلاف رالز معتقد است که جامعه فقط جمع جبری افراد نیست، بلکه بستر هستی‌شناختی‌ای است که در آن معنا و هویت ممکن شده و خیر فردی تنها در نسبت با خیر جمعی (عبدالله‌پور، ۱۳۹۱: ۱۲۳) معنای خود را پیدا می‌کند. به وجهی که می‌توان گفت، «خیر مشترک»، افق هستی‌شناختی انسان بوده و انسان موجودی است که تنها از طریق مشارکت در حیات جمعی و سیاسی، هستی خودش را می‌سازد و به فعلیت و شکوفایی می‌رسد (همپتن، ۱۳۸۵: ۳۲۰). از این رو، از نظر سندل، هستی انسان، «هستی با دیگران» است و انسان از طریق تعلق و مشارکت، «هستی‌مند» می‌شود.

انسان‌شناسی: ماهیتی پدیدارشناختی

انسان‌شناسی و تأمل در ماهیت انسان در اندیشه فیلسوفان نظام‌ساز، یکی از بنیادهای مهم برای شناخت اندیشه آنان می‌باشد. فهم اندیشه مایکل سندل نیز، گرچه وی نه فیلسوفی نظام‌ساز بلکه منتقد پرشور مکتب لیبرالیسم راست‌گرایانه رابرت نوزیک و جان رالز است، از سنجش رویکرد وی نسبت به ماهیت انسان بی‌نیاز نیست. در امتداد رویکرد هستی‌شناختی، سندل در وادی انسان‌شناسی نیز انسانِ تغردیافته لیبرالیسم به عنوان موجودی خودبسنده، مستقل از تعلقات و به وجهی پیشا-اجتماعی تعیین‌یافته (سندل، ۱۳۹۳: ۲۱۴) را مورد نقادی قرار می‌دهد و معتقد است که

¹. Being-with-others

². anthropology

ارائه چنین تصویری از انسان، از نظر فلسفی نادرست و از نظر اخلاقی تهی و بی‌مایه است؛ چرا که انسان در واقع موجودی اجتماعی، تاریخ‌مند و تفسیرگر معنا می‌باشد. بنابراین، انسان‌شناسی جماعت‌گرای سندل به لحاظ روشی نه امری تأسیسی بلکه نوعی بازسازی از ماهیت انسان در پرتو سنت‌های فلسفی پیش از خود به حساب می‌آید. به این معنا که وی با تعبیر از انسان به عنوان موجودی «همواره در جهان»، یعنی سوژه‌ای که نه در برابر جهان، بلکه همیشه درون شبکه‌ای از معنا، زبان و روابط زندگی می‌کند و موجودی تفسیرگر و نه سوژه‌ای که از بیرون، به محاسبه جهان مبادرت نماید، آگاهانه یا ناآگاهانه به سنت هرمنوتیکی هایدگر در این خصوص نزدیک می‌شود. از سوی دیگر، وی با باور به فعلیت یافتن ماهیت انسان در مشارکت اجتماعی و تأکید با ذات اجتماعی انسان، در درون فلسفه ارسطویی فضیلت نیز قرار می‌گیرد. علاوه بر این، سندل با تعریف هویت انسانی به مثابه هویتی برساخته از درون گفت‌وگو و در نسبت با دیگران، و این که انسان همیشه درگیر شبکه‌ای از تعهدات وجودی است و ارتباط وی با خانواده، زبان، تاریخ، ملت، فرهنگ و ارزش‌ها نه به عنوان قیودی بیرونی، بلکه به عنوان بافتاری که هویت و کیستی انسان (سندل، ۱۳۹۳: ۲۲۱) را برمی‌سازند و به نوعی ممکن می‌نمایند، و این که خودآگاهی تنها از طریق به رسمیت شناخته شدن توسط دیگری ممکن می‌شود، با اندیشه هگلی نیز همدلی پیدا می‌کند.

روش‌شناسی: هرمنوتیک جماعت‌گرایانه

مایکل سندل نه تنها در سطح نظریه عدالت، بلکه در سطح روش نیز در صدد عبور از تقابل سنت‌های فلسفی معاصر است. از این رو، وی از نقطه نظر روش‌شناختی، می‌کوشد تا با کار بست روش هرمنوتیکی، میان دو افق ظاهراً متقابل «متن‌گرایی تحلیلی» و «زمینه‌گرایی تفسیری» پیوند برقرار نماید؛ از این رو، می‌توان روش وی را تحت عنوان «هرمنوتیک جماعت‌گرایانه» یا «راه سوم» میان متن و زمینه (Haghighat, 2020: 15-16) توصیف نمود. وی به تصریح، روش هرمنوتیک را نزدیک‌ترین روش به اندیشه جماعت‌گرایی دانسته و از میان نحله‌های روش‌شناختی هرمنوتیکی، هرمنوتیک جماعت‌گرایانه را بیش از هر کس به روش هرمنوتیک گادامر و ریکور نزدیک می‌داند.

در حقیقت، می‌توان گفت در فلسفه سیاسی معاصر از حیث روشی دو سنت تحلیل‌گرایی لیبرالی و زمینه‌گرایی پدیدارشناختی وجود دارد که سندل با پل زدن میان این دو، سعی می‌کند تا از

دوگانه تحلیلی-تفسیری عبور نماید؛ تحلیل‌گرایی لیبرالی با مفروضات زبان‌شناختی تحلیلی و منطق صوری در پی تعریف جهانشمول مفاهیمی نظیر حق و عدالت (Rawls, 1971: 52) است و زمینه‌گرایی پدیدارشناختی بر معناهای برآمده از تجربه تاریخی و فرهنگی تأکید می‌کند. با این توضیح، سندل روش تحلیلی لیبرالی را به این دلیل که با انتزاع از شرایط واقعی زیست‌جهان انسانی، مفاهیم را از ریشه اخلاقی و اجتماعی‌شان جدا می‌سازد، و روش تفسیری پدیدارشناختی را به این دلیل که با نفی عینیت معرفتی، ظرفیت در غلتیدن به دامن نسبی‌گرایی را دارد، هر دو را مورد نقد قرار می‌دهد و در عوض به عنوان یک راه سوم، به سوی برقراری رابطه دیالکتیک میان تحلیل مفهومی و فهم تفسیری حرکت می‌نماید. دیالکتیکی که در واقع، میان «متن» به عنوان حامل میراث عقلانی و فلسفی غرب از ارسطو تا کانت و «زمینه» که نمایان‌گر زیست‌جهان اخلاقی و تاریخی جوامع انسانی است، برقرار می‌شود.

بر این اساس، سندل در برابر روش تحلیلی لیبرالی و منطق صوری آن، که اهمیت را نه به «محتوای تجربه» بلکه بر «شکل استدلال» می‌دهد و بی‌آن‌که به «محتوا» و «زمینه تجربی یا اخلاقی» مفاهیم اعتنا نماید صرفاً بر «صورت» یا «ساختار منطقی» آن‌ها تمرکز دارد، روش هرمنوتیکی (حقیقت، ۱۳۹۵) جماعت‌گرا را پیش می‌کشد که در آن فهم مفاهیم سیاسی و اخلاقی از مسیر تفسیر درون‌زمینه‌ای ممکن می‌گردد. یعنی، به نحوی که پیش‌تر نیز بیان شد، روش مزبور نه متن-محور محض است و نه زمینه‌گرای صرف، بلکه آن را باید به مثابه کوششی برای برقراری پیوند میان فلسفه و زندگی، نظریه و عمل، و معنا با تجربه زیسته تعبیر نمود که بر اساس آن، فهم مفاهیمی مانند عدالت و خیر در گرو گفت‌وگو میان «عقل» و «تاریخ» است. بدین‌سان، چنین رویکردی به اذعان خود سندل هرمنوتیکی از نوع هرمنوتیک گادامری-ریکوری است؛ چرا که فهم نزد گادامر، همواره در افق پیش‌داوری‌ها و سنت‌های تاریخی رخ می‌دهد (Gadamer, 1975: 267) و ریکور نیز معتقد است تفسیر متن همزمان با بازسازی کنش انسانی (Ricoeur, 1981: 143) صورت می‌پذیرد. استوار بر چنین موقعیت روش‌شناختی‌ای است که سندل بر ضرورت یافتن راهی میان «متن» و «زمینه» تأکید می‌کند و از نظر وی مفاهیمی مانند عدالت، آزادی و حق، نه صرفاً در متن فلسفی قابل تبیین‌اند و نه صرفاً در تجربه تاریخی (Haghighat, 2020: 16)؛ بلکه در تعامل و دیالکتیک میان نظریه و بستر اجتماعی معنای خود را پیدا می‌کنند. بدین ترتیب، وی مبتنی بر روش‌شناسی جماعت‌گرای خود، می‌کوشد تا این مفاهیم را نه با اتکا بر منطق صوری

از درون اصول جهان‌شمول انتزاعی، بلکه از دل اشکال زندگی، حافظه تاریخی و فضیلت مدنی استنتاج نماید، امری که خود از آن به «اخلاق درون‌اجتماعی» (Sandel, 1996: 11) تعبیر می‌کند. در نتیجه، روش‌شناسی سندل را می‌توان تلاشی برای آشتی میان عقلانیت تحلیلی و تجربه تاریخی به حساب آورد که بر اساس آن فهم عدالت و خیر تنها در پیوند با گفت‌وگو میان سنت و عقل امکان‌پذیر است.

نظریه صدق در اندیشه سندل

تعریف صدق در اندیشه مایکل سندل: حقیقت اخلاقی درون‌اجتماعی

حقیقت در چشم‌انداز سندل، محصول گفت‌وگوی آزاد و عقلانی به شمار می‌رود که از درون یک بستر فرهنگی و تاریخی شکل می‌گیرد. در واقع، وی با تأکید بر این که مفاهیم اخلاقی و سیاسی را نمی‌توان از بستر تاریخی و اجتماعی‌شان جدا کرد، نشان می‌دهد که در نظرگاه او، صدق یک امر درون‌اجتماعی است که تنها در دل اشکال زندگی قابل درک است و حقیقت، به عنوان فرآیند هم‌فکری و هم‌فهمی شهروندان که در جریان آن، معنای مفاهیمی چون عدالت، خیر، و فضیلت بازتفسیر می‌شود، همان‌قدر که به عقلانیت وابسته است، با سنت، تاریخ و حافظه جمعی نیز پیوند (Boucher and Kelly, 1994: 25) برقرار می‌کند. بدین‌سان، مبتنی بر چنین مفروضاتی می‌توان گفت صدق در اندیشه سندل واجد دو ویژگی اساسی است: نخست، خصلت کثرت‌گرایانه و تاریخی آن، که برخلاف جهان‌شمولی انتزاعی نظریه‌های تطابقی، بر نسبتی زنده میان حقیقت و تجربه انسانی تأکید دارد؛ دوم، خصلت جمعی و گفت‌وگومحور آن، که حقیقت را نه محصول ذهن تفردیافته فرد، بلکه حاصل گفت‌وگوی مداوم میان کنشگران اجتماعی می‌داند.

بر این اساس، با ابتناء بر پیوندی که سندل میان «صدق» و «جماعت» برقرار می‌کند و با توجه به تعدد جماعت‌های انسانی می‌توان نظریه وی را نوعی «صدق درون‌اجتماعی کثرت‌گرا» به حساب آورد؛ زیرا در نگاه او، حقیقت نه امری ماوری روابط انسانی، بلکه مولود و محصول ارتباط و تفاهم اخلاقی میان اعضای جامعه است. افزون بر این، در این چارچوب، نسبت میان صدق و عدالت نیز پیوندی ناگسستنی دارند؛ یعنی همان‌گونه که عدالت تنها در پرتو «خیر مشترک» معنای

¹. Forms of Life

خود را می‌یابد (سندل، ۱۳۹۳: ۲۶۵-۲۶۴)، صدق نیز تنها در پرتو حیات اخلاقی جمعی معناپذیر می‌شود. به بیان دیگر، صدق و حقیقت نزد او نه معیاری مستقل از ذهن، زندگی، و سنت بلکه چیزی جز وفاداری به معناهای مشترک و تجربه زیسته انسانی نیست؛ وفاداری‌ای که به تبع، از درون اعتماد، همکاری و حافظه تاریخی برمی‌خیزد. بنابراین، در چنین نگاهی، صدق امری ایستا و نهایی نیست، بلکه پیوسته در فرایند مشارکت مدنی و بازاندیشی اخلاقی بازتولید (Haghighat, 2020: 13) می‌شود. از این رو، می‌توان صدق در اندیشه سندل را به صورت تعهد جمعی به تفسیر و بازشناسی خیرهای مشترک در پرتو سنت‌ها و گفت‌وگوهای اخلاقی، تعریف نمود. پر واضح است که این تلقی از حقیقت، به جای اتکاء بر منطق صوری و جهان‌شمول، به اخلاق درون‌اجتماعی و تجربه تاریخی تکیه دارد که از بطن حیات مدنی و کنش جمعی معنا می‌گیرد و تنها با تداوم گفت‌وگوهای انسانی پایدار می‌ماند. بدین‌سان، نظریه صدق سندل تلاشی است برای بازگرداندن حقیقت به متن زندگی اخلاقی بشر، یعنی جایی که «عقل» و «سنت» در گفت‌وگویی مداوم، معنای صدق را می‌سازند و بازسازی می‌کنند.

تمایز با متافیزیک سستی

نظریه صدق مایکل سندل، مبتنی بر درکی که وی از حقیقت ارائه می‌دهد، گسستی بنیادین با متافیزیک سستی غرب پیدا می‌کند؛ چرا که اگر در سنت کلاسیک، از افلاطون تا کانت، صدق به مثابه امری استعلایی و قائم به نسبت میان ذهن و واقع یا سوژه و ابژه (سلیمانی و دیگران، ۱۳۹۴: ۱۴۱)، پنداشته می‌شود، در دستگاه فکری سندل، این نسبت از جایگاه هستی‌شناختی استعلایی، فرود آمده و در پیوند با ساحت «زندگی اخلاقی و اجتماعی» تعریف می‌شود. به عبارت دیگر، او صدق را نه به مثابه تطابق صورت‌های ذهنی با واقعیت بیرونی، بلکه به عنوان «رابطه درون‌جهانی معنا و عمل» در بطن زیست جمعی انسان‌ها (Sandel, 1996: 117) بازتعریف می‌کند و بدین‌ترتیب، وجه تمایز و تعارض خود را با متافیزیک سستی، که حقیقت را امری ثابت، فرازمانی و جهان‌شمول معنا می‌کند، نشان می‌دهد.

بنابراین و جهت ترسیم مرزهای چنین تمایزی باید به این نکته اشاره کرد درحالی‌که در متافیزیک سستی، صدق در پرتو مفاهیمی نظیر «ثبات»، «ضرورت» و «عینیت» مفصل‌بندی می‌شود، سندل در تقابل و تمایز با سنت مزبور، از «پویایی»، «تاریخ‌مندی» و «بازتفسیرپذیری» حقیقت سخن به میان می‌آورد و بر این استدلال تأکید می‌ورزد که در امتداد سنت کلاسیک فلسفی غرب،

تصورات استعلایی از صدق، در فلسفه سیاسی مدرن نیز به‌ویژه در نظریه عدالت جان رالز، به جدایی اخلاق از حیات جمعی منجر شده و در عین حال عدالت را به روند و «رویه‌ای صوری» (براتعلی‌پور، ۱۳۸۴: ۸۵، عزیزی و دیگران، ۱۳۹۴: ۱۴۵) فروکاسته است. مبتنی بر چنین تمایزی، می‌توان گفت سندل ضمن اذعان به این‌که متافیزیک سستی با حذف عنصر تاریخی و اخلاقی از نظریه صدق، حقیقت را به امری بی‌ارتباط با زندگی اجتماعی، تبدیل نموده، در صدد است تا آن را به ریشه‌های اخلاقی و تاریخی برخاسته از بطن زیست‌جهان‌های انسانی‌اش، بازگرداند.

بدین ترتیب، سندل با نقد مبانی متافیزیک روشنگری، از جمله فردگرایی استعلایی و جهان‌شمول‌گرایی عقلانی، بر آن است تا نشان دهد که هیچ حقیقتی در بیرون از افق زیست‌جهان انسانی، تقرر ندارد و حقیقت و صدق در این معنا، همچون عدالت و خیر، نه از استنتاج عقلانی محض با تمسک بر منطق صوری، بلکه از درون «تفاهم اخلاقی و تاریخی» برمی‌خیزند. از این‌رو، خوانش او در این خصوص را می‌توان صورت اخلاقی‌شده و درون‌ماندگار نظریه‌های هرمنوتیکی صدق قلمداد کرد؛ یعنی، جایی که فهم و حقیقت نه بر بنیاد انکشاف یک واقعیت متافیزیکی از پیش «داده‌شده» بلکه بر پایه گفت‌وگوی میان «عقل» و «سنت» و متن و زمینه (Haghighat, 2020: 16) استوار می‌گردد.

استوار بر این استدلال باید گفت که تفاوت بنیادین میان رویکرد سندل و متافیزیک سستی بیش از هر چیز، خود را در ارائه دو خوانش متفاوت از نسبت میان «انسان» و «حقیقت» نشان می‌دهد. بدین معنا، در سنت متافیزیکی، انسان کاشف یا ناظر حقیقت است؛ اما در منظومه فکری سندل، اگرچه عینت حقیقت انکار نمی‌شود، اما انسان از رهگذر جماعت در بستر کش‌های گفت‌وگویی و با تقید به تاریخ است که تفسیر خود را از حقیقت (علوی‌راد و دیگران، ۱۳۹۶: ۳۰۶) ارائه می‌کند. از این‌رو، حقیقت در نظر او نه امری «در خود تمام شده»، بلکه امری «در حال شدن» است. درست مبتنی بر چنین بنیاد معرفتی و هستی‌شناختی از نظریه صدق است که سندل با تأکید بر اخلاق درون اجتماعی (عزیزی و دیگران، ۱۳۹۴: ۱۵۰) مورد نظر خود، نشان می‌دهد که حقیقت در تعامل مداوم میان سنت و عقل، گذشته و اکنون، و در بستر گفت‌وگوهای بین‌ذهنی تکوین می‌یابد.

در نتیجه، تمایز اساسی میان صدق در اندیشه سندل و متافیزیک سستی را به وجهی دیگر می‌توان بیان کرد و گفت در حالی که فلسفه سستی حقیقت را متزع از زندگی جستجو می‌کند سندل، آن

¹. Giving

را به متن زندگی و تجربه زیسته باز می‌گرداند. بدین ترتیب، وی از نظریه صدق به معنای مطابقت با هستی‌ناپ، گسسته و آن را در قالب وفاداری به معنای زیسته و مشترک جماعت تعریف می‌کند. به همین دلیل، او با عبور از دوگانه ذهن و عین، سوژه و ابژه، صدق را به سطح میان‌ذهنی^۱ می‌کشاند؛ یعنی، جایی که دریافت حقیقت به واسطه مشارکت، گفت‌وگو و تفاهم در درون جماعت (Boucher & Vincent, 2012: 91) صورت می‌پذیرد. لذا، چنین رویکردی، نه تنها به نفی متافیزیک سنتی منجر می‌شود، بلکه زمینه اخلاقی تازه‌ای را می‌گشاید که می‌توان در پرتو آن به بازاندیشی در باب سیاست و عدالت مبادرت نمود. بدین‌سان، در تمایز با متافیزیک سنتی، نظریه صدق سندل را می‌توان به معنای گذار از «هستی‌شناسی صدق»، به «هرمنوتیک صدق» و یا به عبارت دیگر، به معنای، عبور از «حقیقت مستقل از زندگی» به «حقیقت درون زندگی» تعبیر نمود؛ حقیقتی که نه بر فراز جهان انسانی، بلکه در دل کش اخلاقی و اجتماعی انسان‌ها تطور و تکوین پیدا می‌کند. بر این مبنا، صدق در اندیشه سندل نه بازنمایی واقعیت، بلکه نوعی «زیست وفادارانه» به معناست که در آن، حقیقت نه «کشف»، بلکه «زیسته» می‌شود.

دلالت‌های سیاسی نظریه صدق در اندیشه مایکل سندل

بازسازی گفتمان عمومی بر مبنای صدق درون اجتماعی

در منظومه فکری مایکل سندل، نظریه صدق، در سطح یک بحث معرفت‌شناختی صرف، متوقف نشده و به بنیانی برای بازسازی حیات سیاسی-مدنی و اخلاقی تبدیل می‌شود. در این راستا، او بر این باور است که فهم حقیقت، در جایی بیرون از بسترهای زبانی، تاریخی و جماعتی اتفاق نمی‌افتد و لذا هر گونه درکی از حقیقت، واجد معنایی اخلاقی و سیاسی و برداشتی از خیر مشترک می‌باشد. به سخن دیگر، صدق در اندیشه سندل نه یک قضیه منطقی یا تطابقی، بلکه خواه ناخواه نوعی «تعهد به معنا و خیر مشترک» است؛ تعهدی که شرط امکان زیست اخلاقی و گفت‌وگوی مدنی میان شهروندان (سندل، ۱۳۹۷: ۲۳) به شمار می‌رود. با این توضیح، در نظر سندل، هر داوری سیاسی، در عمق خود، نوعی داوری معرفتی درباره حقیقت است و بدین معنا، سیاست تداوم گفت‌وگو بر سر صدق تلقی می‌شود.

¹. intersubjective

از این‌رو، در نظر سندل، بحران سیاست مدرن ریشه در نوعی گسست میان ارزش‌های اخلاقی و حقیقت دارد. به باور وی، در سنت لیبرالی، سیاست به مثابه قلمرو مدیریت ترجیحات فردی و منافع شخصی درک می‌شود و در نتیجه، گفت‌وگوی عمومی از هرگونه محتوای هنجاری تهی می‌گردد. به سخنی دیگر، لیبرالیسم با بی‌طرف دانستن خود در قبال درک‌های گوناگون از خیر، عملاً عرصه سیاست را از امکان جست‌وجوی حقیقت (سندل، ۱۳۹۷: ۲۴)، خالی نموده و نسبت آن با ارزش‌های اخلاقی را از هم گسسته است؛ چرا که از نظرگاه لیبرالیسم سیاست نباید تلاش کند که شخصیت شهروندان را شکل دهد یا فضیلتی را در آنان ایجاد کند؛ چون چنین کاری به معنای «قانون‌گذاری برای اخلاق» است. حکومت نباید با سیاست‌ها یا قوانین خود، بر هیچ‌گونه مفهوم خاصی از زندگی خوب مهر تأیید بزند، بلکه باید چارچوبی بی‌طرفانه از حقوق ایجاد کند که مردم بتوانند در درون آن ارزش‌ها و اهداف خود را انتخاب کنند (سندل، ۱۳۹۷: ۲۳). در مقابل، سندل با طرح سیاست پرورشی، یعنی سیاستی که ویژگی‌های شخصیتی ضروری برای خودفرمانی را در شهروندان ایجاد کند (سندل، ۱۳۹۷: ۲۴) و با تأکید بر صدق درون اجتماعی، می‌کوشد سیاست را به عرصه گفت‌وگوی اخلاقی بر سر مسئله فضیلت بازگرداند؛ گفت‌وگویی که در آن شهروندان نه در مقام افراد منفرد و خودبسنده، بلکه به عنوان اعضای یک جماعت تاریخی و اخلاقی با یکدیگر به بحث و تفاهم در این خصوص می‌پردازند.

از این منظر، می‌توان گفت بازسازیِ گفتمان عمومی در اندیشه سندل به معنای احیای «حقیقت مدنی» است؛ حقیقتی که نه از عقل انتزاعی، بلکه از حافظه تاریخی، سنت‌های زبانی و تجربه‌ی اخلاقی مشترک، به نحوی که در مقدمات اندیشه فلسفی وی بیان شد، برمی‌خیزد. به باور او، گفت‌وگوی سیاسی سازنده تنها هنگامی می‌تواند شکل گیرد که شهروندان بر سر تعهدی مشترک به معناهای اخلاقی و تاریخی جامعه‌ی خویش (Sandel, 1996: 119) توافق داشته باشند. این معنا در واقع صورت دیگری از بازگشت به مفهوم فراموش‌شده‌ی خیر مشترک است که در درون آن، حقیقت نه امری مطلق و فراتاریخی، بلکه محصول گفت‌وگوی مستمر میان اعضای جامعه است.

بدین‌سان، نظریه صدق سندل کارکردی دوجوهی پیدا می‌کند؛ نخست، در سطح معرفت‌شناسی، صدق را از یک رابطه‌ی ایستا و تطابقی صوری با واقعیتی بیرون از اجتماع، به فرآیندی

¹. Formative Politics

میان‌ذهنی و تفسیری تبدیل می‌کند؛ و دوم، در سطح سیاسی، آن را به بنیانی برای تقویت همبستگی و فضیلت مدنی و اخلاقی بدل می‌سازد. در این چارچوب، حقیقت در معنای سندلی آن، چیزی جز «پیوستگی با افق‌های مشترک معنا» نیست و گفتمان عمومی، عرصه‌ای است که در آن، این پیوستگی به صورت زنده و انتقادی بازآفرینی می‌شود.

بنابراین، سندل در مقابل پروژه «خودِ فارغ از وابستگی» رالز، از نوعی «خود درون‌جماعتی» دفاع می‌کند که هویت و فهم او از حقیقت در تعامل با سنت‌های اخلاقی و گفت‌وگوهای جمعی (Mulhall & Swift, 1996: 87) تکوین می‌یابد. بر همین قیاس، در سیاست نیز صدق نه برآمده از توافقی صوری میان افراد، بلکه حاصل گفت‌وگویی است که در افق ارزش‌های مشترک شکل می‌گیرد. استوار بر این استدلال می‌توان گفت نظریه صدقِ سندل در نهایت به نظریه خاصی از دموکراسی می‌انجامد؛ دموکراسی‌ای که در آن چون حقیقت، از طریق گفت‌وگوی اخلاقی و تعهد به خیر مشترک (سندل، ۱۳۹۷: ۴۴) هر جماعت تکوین پیدا می‌کند، ماهیتی تکرگرایانه می‌یابد.

از این منظر، گفتمان عمومی در اندیشه سندل، نه صرفاً عرصه مدیریت منافع یا مصالح سیاسی، بلکه صحنه «تکوین و تکامل حقیقت» و فضیلت مدنی می‌باشد. یعنی در این چشم‌انداز، هر مشارکت مدنی در حکم مشارکت در فرآیند کشف و تفسیر حقیقت تلقی می‌شود؛ حقیقتی که در عین جمعی بودن، به دلیل مبتنی بودن بر تعهد اخلاقی و هنجاری، صورتی از وحدت در کثرت پیدا می‌کند. همین تلقی است که به تعبیر برخی شارحان، سندل را به قرائتی اخلاقی از دموکراسی نزدیک می‌سازد؛ دموکراسی‌ای که غایت آن نه حفظ بی‌طرفی دولت، بلکه پرورش فضیلت مدنی و مسئولیت اخلاقی شهروندان (Bell, 2005: 56) است.

با این توصیف و در چنین افقی، صدق در اندیشه سندل به نیرویی سیاسی بدل می‌شود که از درون آن، امکان داوری اخلاقی در قلمرو عمومی سر برمی‌آورد. از این‌رو، وی در برابر نگرش‌های نسبی‌گرایانه تأکید می‌کند که درون‌جماعتی بودن حقیقت به معنای نفی هنجارمندی آن نیست؛ بلکه برعکس، صدق زمانی واجد معناست که در پیوند با فضیلت مدنی (سندل، ۱۳۹۷: ۲۲۴) و تعهد به گفت‌وگوی صادقانه تحقق یابد. مبتنی بر چنین درک و دریافتی از نسبت صدق و گفتمان عمومی می‌توان به این اندیشه مبادرت نمود که صدق سیاسی در نزد سندل همان لحظه‌ای است که شهروندان با تکیه بر سنت‌ها و ارزش‌های مشترک، توانایی انتقاد از نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها در درون نظام خود را پیدا می‌کنند. در واقع، سندل با پیوند زدن حقیقت به جماعت، سیاست را از یک

«فرایند رقابتی» به یک «فضای تفسیری» تبدیل می‌کند؛ فضایی که در آن حقیقت نه کشف، بلکه از رهگذر گفت‌گویی جمعی در عرصه عمومی تفسیر می‌شود (علوی‌راد و دیگران، ۱۳۹۶: ۲۸۹). به بیان دیگر، سیاست برای او قلمرو آزمون صدق، و صدق، جوهره‌ی اخلاقی سیاست است.

بازتعریف فضیلت مدنی به مثابه التزام به حقیقت مشترک

فضیلت مدنی به معنای «التزام به حقیقت مشترک» و «توانایی و تمایل شهروندان به ترجیح خیر عمومی بر منافع صرفاً شخصی» (کریم‌زاده و دیگران، ۱۳۹۸: ۱۰۴)، و مشارکت در جامعه، در اندیشه سنل، نه مفهومی اخلاقی در حاشیه‌ی سیاست، بلکه رکن درونی آن است؛ زیرا به باور وی، بدون تعهد به حقیقت و خلق ارزش‌های اخلاقی در حیات مدنی، سیاست به امر تکنیکی صرف تقلیل داده می‌شود. بدین‌سان، در امتداد بحث پیشین درباره صدق درون‌اجتماعی، می‌توان گفت که سنل با به میان کشیدن «سیاست پرورشی» (سنل، ۱۳۹۷: ۲۴)، صدق را نه فقط بنیانی معرفتی برای گفت‌وگوی جمعی، بلکه نیرویی تربیتی برای پرورش فضیلت مدنی قلمداد می‌کند. یعنی در اندیشه وی، حقیقت امری صرفاً شناختی نیست، بلکه شکل خاصی از بودن با دیگران است که در قالب مفهوم «فضیلت مدنی» تبلور می‌یابد. فضیلتی که التزام به حقیقت مشترک و خیر عمومی، جوهر آن را تشکیل می‌دهد؛ زیرا تنها از رهگذر این التزام است که شهروندان می‌توانند در کنش سیاسی به شیوه‌ای اخلاقی مشارکت نمایند.

بنابراین، سنل با نقد فردگرایی انتزاعی در لیبرالیسم مدرن، یادآور می‌شود که آزادی سیاسی بدون تربیت اخلاقی شهروندان و بدون پیوند آن با خیر مشترک، به خودخواهی نهادی و انحطاط گفت‌وگو منجر می‌شود (سنل، ۱۳۹۷: ۳۳). وی به تبعیت از سنت ارسطویی، بر این نظر است که شهروند فضیلت‌مند کسی است که حقیقت را نه به معنای تطابق گزاره با واقعیت، بلکه به عنوان وفاداری به افق مشترک معنا فهم می‌نماید. از این‌رو، در این چارچوب، فضیلت مدنی به مثابه توانایی زیستن در درون گفت‌وگوی اخلاقی‌ای تعریف می‌شود که در آن، حقیقت همواره در حال بازتفسیر است و شهروندان با مشارکت در این فرایند، هویت اخلاقی خود (سنل، ۱۳۹۷: ۳۵) را بازمی‌آفرینند.

بدین ترتیب، فضیلت مدنی و التزام به خیر مشترک در اندیشه سنل در سه بُعد معرفتی،

¹. Civic Virtue

اخلاقی و سیاسی قابل صورت‌بندی است. در بُعد معرفتی؛ شهروند فضیلت‌مند باید بپذیرد که فهم حقیقت بدون درک تاریخی و اجتماعی ممکن نیست و صدق امری میان‌ذهنی است که در بستر زبان و سنت پدیدار می‌شود. در بُعد اخلاقی؛ پذیرش درک تاریخی و اجتماعی حقیقت، شهروند را به فروتنی و گوش‌سپردن به دیگران وامی‌دارد؛ زیرا حقیقت نه در انزوای فردی بلکه در گفت‌وگو است که تکوین پیدا می‌کند. از مقدماتی که دو بُعد معرفتی و اخلاقی تمهید می‌کند، در سطح سیاسی نوعی حس مسئولیت عمومی (سندل، ۱۳۹۷: ۵۲) متولد می‌شود که در آن، مشارکت سیاسی به مثابه تعهد اخلاقی به خیر مشترک درک می‌گردد.

استوار بر چنین درک و دریافتی است که سندل در برابر برداشت لیبرالی از سیاست به عنوان «میدانِ منازعهٔ نیروها» و «مدیریت منافع متعارض»، بر سیاست به مثابه «تربیت شهروندی» تأکید می‌ورزد. در این نوع از سیاست که وی از آن تحت عنوان سیاست پرورشی یا سیاست فضیلت نیز یاد می‌کند، حقیقت مشترک به عنوان شرط امکان گفت‌وگو نه هدفی بیرونی، بلکه محل تلاقی نیروهای اجتماعی در فرآیندی تعاملی است. بدین‌سان، به باور سندل هر جامعه‌ای که از جست‌وجوی حقیقت معطوف به ارزش‌های اخلاقی فاصله پیدا کند، فضیلت مدنی خود را از دست می‌دهد و به جمعیتی از کنشگران منفعت‌طلب بدل می‌شود. بنابراین، بازگرداندن فضیلت مدنی به حیات اجتماعی و سیاسی (سندل، ۱۳۹۷: ۵۷) در اندیشهٔ سندل، به نوعی پاسخی به بحران معنا و بی‌اعتمادی سیاسی در جهان مدرن محسوب می‌شود که بنا بر استدلال وی از جدایی اخلاق و ارزش‌های اخلاقی در سیاست سرچشمه می‌گیرد.

بدین ترتیب، از نقطه نظر نسبت نظریهٔ صدق و دلالت‌های سیاسی آن در اندیشهٔ سندل می‌توان گفت، مفهوم فضیلت مدنی در نزد سندل به نوعی تعهد اخلاقی شهروندان به گفت‌وگوی جمعی برای تفسیر حقیقت محسوب می‌شود که نقطهٔ عزیمت آن نه در جایی ورای جامعه بلکه در خود متن تعاملات اجتماعی قرار دارد. یعنی در جامعه‌ای که حقیقت به امر جمعی بدل شده، هر شهروندی آگاهانه و متعهدانه در راستای تحقق فضیلت شهروندی خود، مسئولیت بخشی از بار آن را به دوش می‌کشد. پر واضح است که این تلقی از فضیلت مدنی، سندل را به سنت جمهوری خواهی ارسطویی پیوند می‌زند؛ زیرا در هر دو، مشارکت سیاسی تنها زمانی معنا دارد که شهروندان در جست‌وجوی خیر مشترک به اجماع رسیده باشند (سندل، ۱۳۹۳: ۲۱۵-۲۱۴). با این تفاوت که سندل با فاصله گرفتن از متافیزیک غایت‌گرای ارسطو، این خیر را در بستر تاریخی و

زبانی جوامع معاصر جست‌وجو می‌کند. بدین ترتیب، او مفهومی از فضیلت ارائه می‌دهد که هم اخلاقی است و هم سیاسی، و در عین حال از انتزاع عقل‌گرایانه مدرن فاصله می‌گیرد. در این چارچوب، می‌توان گفت نظریه صدق سندل زمینه‌ای فراهم می‌کند تا فضیلت مدنی نه بر پایه‌ی اطاعت از قانونی منتزع از جامعه و منتزع از درکی از خیر مشترک، بلکه بر بنیان گفت‌وگوی اخلاقی و تفسیر جمعی از حقیقت شکل گیرد. بر این مبنا، شهروند فضیلت‌مند سندل، شهروندی است که در بطن و متن گفت‌وگو جمعی قرار دارد؛ زیرا حقیقت، در اندیشه وی، چیزی جز فرآیند گفت‌وگوی دائمی میان اعضای جامعه بر سر معنای خیر نیست و هر نوع بی‌تفاوتی سیاسی یا بی‌اعتمادی عمومی، نه فقط شکست نهادی سیاست، بلکه نشانه‌ی بحران درک جمعی از حقیقت (سندل، ۱۳۹۷: ۶۸) است. بحرانی که وی آن را در قالب تحلیل «سیاست بازار» و «انحطاط اخلاقی گفتمان عمومی» نشان می‌دهد؛ چرا که در این نوع از سیاست، تعهد به حقیقت جای خود را به منطق اقناع و تبلیغ رسانه‌ای و سودگرایی داده است. از نظر او، هنگامی که حقیقت معطوف به ارزش‌های اخلاقی از ساحت سیاست کنار رود، زبان سیاسی به زبانی محاسبه‌گر و ابزاری تبدیل می‌شود و در نتیجه، شهروندان دیگر به گفت‌وگو برای فهم حقیقت علاقه‌ای ندارند، بلکه تنها به دفاع از منافع گروهی خود می‌پردازند و چنین وضعی به زوال فضیلت مدنی می‌انجامد؛ زیرا تعهد به خیر مشترک جای خود را به رقابت بر سر قدرت (سندل، ۱۳۹۴: ۲۱۲) می‌سپارد. بنابراین، سندل با پیوند زدن فضیلت مدنی به نظریه صدق و حقیقت، در واقع در پی بازگرداندن اخلاق به درون سیاست است.

نقد بی‌طرفی لیبرال و افشای نسبت صدق و قدرت

در امتداد بازخوانی مایکل سندل از نسبت میان صدق، اخلاق و سیاست، یکی دیگر از بنیادی‌ترین نقاط تمرکز او، نقد ایده «بی‌طرفی» در تفکر لیبرالیستی است. وی بر این باور است که ادعای بی‌طرفی در سیاست مدرن، در واقع نوعی پوشش نظری برای حذف گفت‌وگوی اخلاقی و پنهان‌سازی رابطه میان صدق و قدرت است. حال آن‌که، هیچ سیاستی نمی‌تواند از داوری اخلاقی یا از مفروضات درباره خیر و حقیقت‌رهایی یابد؛ زیرا هر نظام سیاسی، خواه‌ناخواه، حامل نوعی تلقی از انسان، جامعه و خیر مشترک (Sandel, 1996: 18) است. از این‌رو، بی‌طرفی دولت در قبال ارزش‌ها، نه امتناع از داوری، بلکه بر عکس شکلی از داوری پنهان است که

یک برداشت خاص از انسان، یعنی فرد خودبسنده و منفعت‌محور را، به عنوان مبنای نظم سیاسی تثبیت می‌کند.

بر این اساس، در سنت لیبرال، دولت باید از ورود به عرصه ارزش‌ها و غایات اخلاقی بپرهیزد تا آزادی انتخاب شهروندان حفظ شود. لیکن، سندل در برابر این پیش‌فرض، استدلال می‌کند که بی‌طرفی لیبرال، خود نوعی تعهد ارزشی است؛ زیرا وقتی دولت از تعریف خیر عمومی کناره می‌گیرد، در واقع به‌طور ضمنی این فرض را می‌پذیرد که هیچ درک برتری از خیر وجود ندارد (سندل، ۱۳۹۷: ۲۱۵) و انسان‌ها صرفاً باید بر اساس ترجیحات شخصی عمل کنند. چنین باوری، به‌زعم او، موجب می‌شود تا حقیقت از عرصه سیاست حذف و به حیطه سلیقه‌های فردی تبعید شود. افزون بر این، به زعم وی این نظر که حکومت باید سعی کند در مورد معنی زندگی خوب بی‌طرف بماند خلاف سنت فلسفه سیاسی کلاسیک است؛ زیرا ارسطو معتقد بود که هدف سیاست نه فقط تسهیل مبادله اقتصادی و تأمین دفاع عمومی بلکه غایت آن متضمن پرورش منش خوب و شهروند خوب (سندل، ۱۳۹۷: ۲۱۵) نیز می‌باشد.

در این چشم‌انداز، سندل در نظریه صدق با نقد تفکیک میان حقیقت و سیاست، بر این باور است که حقیقت نه بیرون از بافت اجتماعی بلکه درون آن شکل می‌گیرد، و ازاین‌رو، گریز از حقیقت به معنای گریز از مسئولیت اخلاقی نیز محسوب می‌شود. هنگامی که سیاست نسبت به ارزش‌ها، ادعای بی‌طرف می‌نماید، در واقع از پذیرش مسئولیت اخلاقی خویش در قبال خیر مشترک طفره می‌رود و همین امر باعث می‌شود تا صدق در سیاست مدرن جای خود را به کارآمدی، محاسبه‌گری و منفعت‌گرایی داده (عزیزی و دیگران، ۱۳۹۴: ۱۵۳) و گفت‌وگو درباره عدالت و خیر به حاشیه رانده می‌شود.

بنابراین، از منظر سندل، ادعای بی‌طرفی، خود نوعی گفتمان قدرت است؛ زیرا بی‌طرفی نه فقدان ارزش، بلکه نوعی ارزش‌گذاری پنهان است که قدرت را از پاسخ‌گویی در برابر حقیقت می‌رهاند. او در تحلیل خود از «سیاست بازار» نشان می‌دهد که چگونه سیاست مدرن با تکیه بر زبان بی‌طرف و فنی، در واقع منافع گروه‌های خاص را تثبیت کرده، امکان نقد اخلاقی ساختار قدرت را از میان می‌برد (Boucher and Kelly, 1994: 26)، و در نتیجه، بی‌طرفی را نه وسیله‌ای برای تضمین آزادی بلکه به ابزاری برای تداوم سلطه تبدیل می‌نماید. بر این اساس، می‌توان گفت سندل با طرح نظریه صدق درون‌اجتماعی، نوعی «اخلاق انتقادی قدرت» را پی‌ریزی

می‌کند. به وجهی که در این رویکرد، قدرت باید همواره در معرض داوری حقیقتی که از درون گفت‌وگوی جمعی و ارزش‌های مشترک برمی‌خیزد قرار داده شود (Sandel, 1996: 117). از این‌رو، مطابق چنین درک و دریافتی، سیاست زمانی مشروع است که بتواند این گفت‌وگو را ممکن و زنده نگه دارد؛ زیرا حقیقت نه در مقام حکم نهایی بلکه به‌عنوان فرآیند گفت‌وگوی آزاد و تعاملی میان شهروندان معنا می‌یابد. به باور سندل، فقط در چنین حالتی است که افراد به ویژگی آزادی و خودمختاری آراسته می‌شوند و برای چنین امری دولت نمی‌تواند نسبت به ترویج فضایل، کاهل و نسبت به خیرهای مختلفی که افراد برای زندگی خود انتخاب می‌کنند، بی‌توجه باشد و باید برای غنی‌سازی فضایل انسان‌ها (سندل، ۱۳۹۳: ۲۲۰) تلاش نماید.

به این ترتیب، سندل در برابر سیاست بی‌طرف لیبرالی، از نوعی سیاست اخلاق‌محور دفاع می‌کند؛ سیاستی که در آن، صدق به‌منزله نیرویی قلمداد می‌شود که قدرت را به پاسخ‌گویی وادار می‌کند. استوار بر چنین استدلالی می‌توان گفت که نسبت میان صدق و قدرت نسبتی انتقادی است؛ به این معنا که صدق نه در خدمت مشروع‌سازی اقتدار، بلکه در مقام معیار سنجش آن قرار می‌گیرد و سیاست مطلوب، از این منظر، سیاستی است که در آن زبان قدرت به زبان گفت‌وگو و داوری اخلاقی بدل می‌شود. از همین‌رو، سندل تأکید می‌کند که بی‌طرفی در سیاست، در نهایت به حذف فضیلت مدنی و زوال حس تعهد اخلاقی شهروندان می‌انجامد و در حقیقت امکان خودمختار زیستن را از آن‌ها سلب می‌کند؛ زیرا از یک‌سو زندگی آزاد و این‌که فرد بتواند برای خود تصمیم بگیرد، نیازمند وجود فضایی در فرد است (عزیزی و دیگران، ۱۳۹۴: ۱۴۸) و از سوی دیگر، وقتی خیر مشترک از افق گفت‌وگوی عمومی حذف شود، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که شهروندان را در قالب جماعتی سیاسی و اخلاقی به هم پیوند دهد. بدین ترتیب، نقد بی‌طرفی لیبرال در اندیشه سندل، نه صرفاً نقدی فلسفی، بلکه تلاشی است برای آشکار ساختن پیوند درونی میان صدق و قدرت تا معنا و فضیلت را به عرصه سیاست بازگرداند. بنابراین، نظریه صدق سندل، از سطح معرفت‌شناختی فراتر رفته و به نظریه‌ای در باب مشروعیت سیاسی و تلاشی برای «اخلاقی‌سازی قدرت» بدل می‌شود.

عدالت به مثابه تحقق صدق اخلاقی در عرصه جمعی

سامان سیاسی عادلانه در اندیشه سندل نیز بر مقدمات معرفت‌شناختی وی استوار است؛ زیرا

برای وی عدالت صرفاً سامانی نهادی برای توزیع منافع یا حقوق نیست، بلکه صورت سیاسی تحقق حقیقت اخلاقی در حیات جمعی انسان‌ها (سندل، ۱۳۹۷: ۲۹) نیز هست. به دیگر سخن، برخلاف سنت لیبرالی که عدالت را بر اساس اصولی انتزاعی و پیشاسیاسی تعریف می‌کند، سندل عدالت را بر بنیان گفت‌وگوی اخلاقی درون‌اجتماعی و در پیوند با فضیلت مدنی مورد بررسی قرار می‌دهد. از همین رو، عدالت در اندیشه‌ی وی نه محصول محاسبه‌ی نفع فردی، بلکه حاصل وفاداری و تعهد شهروندان به افق حقیقت و خیر مشترک است؛ افقی که در آن معنا، ارزش و خیر، نه برحسب قرارداد، بلکه در تجربه‌ی زیسته‌ی جمعی (سندل، ۱۳۹۷: ۲۲۵) تکوین پیدا می‌کند. از این رو، سندل در نقد رالز، که عدالت را در قالب «انصاف به مثابه‌ی بی‌طرفی» صورت‌بندی می‌کند، بر این نکته تأکید می‌ورزد که تصور بی‌طرفانه از عدالت، در واقع حقیقت اخلاقی را از سیاست حذف می‌کند. چنانچه پیش از این نیز به تفصیل بیان شد، در نظریه‌ی رالز، اصول عدالت از پس «پرده‌ی جهل» و در غیاب هرگونه پیش‌فرض اخلاقی و سستی تعیین می‌شوند؛ اما از دید سندل، چنین فرضی نه تنها غیرواقعی بلکه نامطلوب است (سندل، ۱۳۹۳: ۲۵۰)؛ زیرا انسان‌ها در بستر روابط اجتماعی و سنت‌های اخلاقی رشد می‌کنند و نمی‌توانند خود را از آن رها سازند. از این رو، به زعم او، عدالت واقعی تنها زمانی معنا دارد که در بستر تاریخی و اخلاقی زندگی اجتماعی و نه متزعم و مستقل از آن تحقق یابد.

بر این مبنا، نظریه‌ی صدق سندل در مقام بنیان معرفتی عدالت، بر این اصل استوار است که صدق، امری درون‌اجتماعی و معطوف به تجربه‌ی زیسته‌ی جماعت است. یعنی، صدق در نگاه او نه تطابق گزاره با واقعیت بیرونی، بلکه تعهد جمعی به معنا و خیر مشترک به حساب می‌آید. به همین قیاس، عدالت نیز چیزی جز تحقق این صدق اخلاقی در عرصه‌ی نهادهای سیاسی و تصمیم‌گیری عمومی نیست (سندل، ۱۳۹۴: ۱۹۹-۱۹۸). در واقع، می‌توان بر این اندیشه مبادرت نمود که عدالت در اندیشه‌ی سندل نوعی «صدق متجسد»، و لحظه‌ای است که گفت‌وگوی اخلاقی شهروندان در شکل قانون و سیاست عینیت می‌یابد.

بدین ترتیب، سندل در برابر سیاست لیبرالی که عدالت را به برابری حقوق و توزیع منصفانه فرو می‌کاهد، بر این نکته پای می‌فشارد که عدالت بدون جهت‌گیری اخلاقی و غایت انسانی، و مستقل از خیر مشترک، به مقوله‌ای بی‌روح و به نظامی فروکاسته می‌شود که ممکن است منصفانه به نظر آید، اما عاری از معنا و پیوند انسانی خواهد بود (سندل، ۱۳۹۴: ۲۰۱). به همین دلیل، عدالت در

نگاه او باید در نسبت با حقیقت فهم شود؛ زیرا حقیقت همان چیزی است که به عدالت معنا می‌دهد و از آن، چیزی می‌سازد که از قرارداد صرف فراتر می‌رود. بدین‌سان، گفته می‌شود که در این چشم-انداز، عدالت نه صرفاً برابری در دسترسی به منابع، بلکه به معنای پیوستگی در داوری‌های اخلاقی جمع، تعبیر می‌شود. یعنی جامعه‌ای عادل، جامعه‌ای است که در آن، گفت‌وگوی مستمر درباره معنای خیر مشترک جریان دارد (سندل، ۱۳۹۴: ۵۹) و شهروندان خود را نسبت به این گفت‌وگو متعهد می‌دانند. به بیان دیگر، در نظریه‌ی صدق سندل، عدالت شکلی از گفت‌وگو و تعامل درباره زندگی خوب است که همه اعضای جامعه در آن سهیم هستند.

به همین سبب، عدالت در اندیشه‌ی او متضمن پیامدی هنجاری است؛ چرا که به سیاقی که صدق درون‌اجتماعی است، عدالت نیز نه مجموعه‌ای از قواعد ثابت و جهان‌شمول، بلکه باید فرایندی جمعی، تاریخی و تفسیری قلمداد شود که نه برآمده از عقل انتزاعی بلکه محصول تعهد اخلاقی به گفت‌وگو و مراقبت از خیر مشترک است (Sandel, 1996: 117). از این منظر، عدالت به مثابه تحقق صدق اخلاقی، در اندیشه سندل مستلزم سه سطح از تعهد، یعنی تعهد معرفتی، اخلاقی و سیاسی می‌باشد. در سطح تعهد معرفتی، استدلال بر این است که حقیقت در سیاست، نه مطلق و پیشینی، بلکه حاصل گفت‌وگوی مداوم در درون جامعه است. تعهد اخلاقی نیز بر پذیرش مسئولیت مشترک برای تداوم این گفت‌وگو و پرورش فضیلت مدنی در میان شهروندان تأکید دارد و در نهایت تعهد سیاسی به معنای تبدیل این گفت‌وگو به سازوکارهای نهادی و قانونی است که در آن قدرت، پاسخ‌گوی به حقیقت باشد. بنابراین، برخلاف نظریه‌های عدالت رویه‌گرای مدرن، در اندیشه‌ی سندل، عدالت نه با بی‌طرفی بلکه با درگیری اخلاقی تعریف می‌شود (سندل، ۱۳۹۳: ۲۶۸-۲۶۷). استوار بر این دعوی، وی معتقد است سیاست زمانی به کنشی عادلانه بدل می‌شود که بتواند به عرصه‌ای برای بازشناسی و بازتولید فضیلت‌های اخلاقی تبدیل گردد. بنابراین، عدالت در این معنا، نوعی تربیت اخلاقی جمعی است که در آن حقیقت، نیروی سامان‌دهنده حیات مدنی محسوب می‌شود.

بدین ترتیب، سندل با طرح نظریه عدالت و نسبت آن با حقیقت و ارزش‌های اخلاقی، از ساختار دموکراسی لیبرال که بر بی‌طرفی دولت استوار است، فاصله می‌گیرد و به جای آن، الگویی از دموکراسی گفت‌وگومحور را پیش می‌نهد؛ الگویی که در آن، شهروندان نه مصرف‌کننده‌ی تصمیمات، بلکه مفسران و خالقان معنای خیر مشترک‌اند. افزون بر این، عدالت در این چارچوب،

صرفاً یک آرمان اخلاقی نیست، بلکه شرط پایداری سیاسی است؛ زیرا جامعه‌ای که در آن گفت و گوی حقیقت‌محور وجود نداشته باشد، دیر یا زود به بحران مشروعیت و بی‌اعتمادی دچار می‌شود. به تعبیر سندل، عدالت، تجلی زنده‌ی حقیقت در عرصه عمومی است؛ همان حقیقتی که در گفت‌وگوی مدنی و در میان شهروندانی متعهد به خیر مشترک (سندل، ۱۳۹۷: ۱۷) تکوین پیدا می‌کند. از این‌رو، به باور وی، یکی از راه‌های مرتبط ساختن عدالت با درک‌های مختلف از خیر این است که گفته شود اصول عدالت نیروی اخلاقی خود را از ارزش‌هایی می‌گیرند که معمولاً در جامعه یا سنت خاصی مشترک است. در نتیجه، نظریه‌ی صدق در اندیشه سندل به گونه‌ای از فلسفه عدالت منتهی می‌شود که در آن، حقیقت نه ابزار سلطه، بلکه مبنای رهایی سیاسی است. در چنین دستگاهی، عدالت نه غایت نهایی بلکه فرآیند زنده‌ی تحقق حقیقت در عرصه جمعی است (سندل، ۱۳۹۷: ۳۱۴)؛ فرآیندی که در آن شهروندان از طریق گفت‌وگو، تعارض منافع را به تفاهم اخلاقی و تنوع دیدگاه‌ها را به همبستگی سیاسی بدل می‌کنند. بدین‌سان، در اهمیت نسبت حقیقت و ارزش‌های اخلاقی، وی بر این استدلال است که توجیه‌پذیری حق‌ها، بیش از هر چیز به اهمیت اخلاقی ارزش‌هایی بستگی دارد که این حق‌ها در خدمت آن‌ها هستند.

نتیجه‌گیری

اندیشه مایکل سندل، مبتنی بر آنچه در این مقاله به تفصیل بیان شد، در بطن خود تلاشی برای بازسازی مفهوم «حقیقت» در افق اجتماع/جامعه، اخلاق و سیاست محسوب می‌گردد که می‌توان به سیاق «تبارشناسی حقیقت» از آن تحت عنوان الگوی «جامعه‌شناسی صدق» نام برد. در واقع، وی در برابر روایت غالب لیبرالی از صدق و حقیقت، که آن را به امری بی‌طرف، فردی و معرفتی فرو می‌کاهد، بر آن است که حقیقت نه در خلأ، بلکه در بستر «زندگی جمعی و اخلاقی» انسان معنا می‌یابد. از این منظر، رویکرد جامعه‌شناسانه به حقیقت و صدق در اندیشه سندل می‌تواند حامل تضمینات سیاسی بنیادینی باشد؛ زیرا در اندیشه وی هرگونه داوری صادق درباره خیر یا عدالت، در نهایت، ریشه در درون‌بودگی انسان در اجتماع و درک مشترک از خیر دارد. مبتنی بر چنین درک و دریافتی، سندل با نقد مبانی معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی لیبرالیسم نشان می‌دهد که تصور فرد پیشاسیاسی، خودبنیاد و منفک از تعلقات جمعی، به نسبی‌گرایی اخلاقی و بحران معنا در سیاست مدرن می‌انجامد. در مقابل، او بر نوعی «درون‌بودگی تفسیری» تأکید می‌کند که در

آن، سوژه‌ی انسانی نه نقطه‌ی آغاز، بلکه محصول پیوندهای اجتماعی، سنت‌های معنایی و روایت‌های تاریخی است. از این‌رو، صدق در چنین افقی دیگر نه به معنای مطابقت گزاره با واقعیت عینی، بلکه نوعی وفاداری گفت‌وگویی به حقیقت جمعی و خیر مشترک است که در جریان تعامل، تفسیر و زیست مشترک انسان‌ها تکوین می‌یابد. بنابراین، دلالت‌های سیاسی نظریه صدق جمعی معطوف به سنت‌های جماعت در اندیشه سندل را به می‌توان به این صورت تبیین نمود؛ نخست آن‌که معیار صدق از حوزه فردی و ذهنی به حوزه جمعی و تفسیری منتقل می‌شود؛ به این معنا که داورهای صادق آن‌هایی‌اند که در گفت‌وگوی میان شهروندان درون سنت‌های اخلاقی معنادار تثبیت می‌شوند. دوم آن‌که سیاست در این چارچوب، صرفاً عرصه توزیع منافع یا تنظیم حقوق نیست، بلکه عرصه‌ی تحقق گفت‌وگوی اخلاقی درباره خیر عمومی نیز هست. یعنی، حقیقت و صدق، نسبت به سیاست نه قواعدی بیرونی، بلکه نیروهایی درونی برای بازسازی پیوندهای مدنی و بازآفرینی معنا در حیات جمعی به شمار می‌روند. از این منظر، می‌توان گفت رویکرد جامعه‌شناسانه به مقوله صدق نزد سندل، بر خلاف تلقی‌های مدرن از حقیقت به مثابه بی‌طرفی معرفتی، به بازگشت به بُعد هنجاری و اخلاقی صدق انجامیده و پیوند میان جامعه، معرفت، فضیلت و سیاست را احیا می‌کند. بدین اعتبار، از جمله تضمن و دلالت سیاسی این دیدگاه، تأکید بر گفت‌وگوی عمومی اخلاقی به جای بی‌طرفی لیبرالی، و بازسازی فضای عمومی بر مدار خیر مشترک جمعی است.

منابع

- افلاطون (۱۳۸۱). جمهور، ترجمه فواد روحانی، تهران: نشر علمی و فرهنگی، چاپ هشتم.
- براتعلی‌پور، مهدی (۱۳۸۴). نوفضیلت‌گرایی سیاسی و هویت‌های جماعتی، مطالعات ملی، ۶ (۱)، ۶۹-۹۳.
- تبارصفر، صفدر؛ فتحای، محمود (۱۳۸۷). بررسی مسأله‌ی صدق در الهیات پست‌لیبرال، معرفت فلسفی، ۱ (۲)، ۱۹۵-۲۲۵.
- جیکوبز، لزی ای (۱۳۸۶). درآمدی بر فلسفه‌ی سیاسی نوین: نگرشی دموکراتیک به سیاست، ترجمه مرتضی جیریایی، چاپ اول، تهران: نشر نی.
- حقیقت، سیدصادق (۱۳۹۵). ما و جماعت‌گرایی: نگرشی گذرا به جماعت‌گرایی به مثابه مکتب، مهرنامه، ۴۸.
- حسینی بهشتی، سیدعلیرضا (۱۳۸۰). بنیاد نظری سیاست در جوامع چندفرهنگی، چاپ اول، تهران: انتشارات بقعه.
- همپتن، جین (۱۳۸۵). فلسفه‌ی سیاسی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو.
- سلیمانی، نبی‌الله؛ حسامی فر، عبدالرزاق؛ فتح طاهری، علی؛ پیک حرفه، شیرزاد (۱۴۰۱). تحلیل و بررسی مبانی معرفت‌شناختی اخلاق در فلسفه ریچارد رورتی، اندیشه فلسفی، ۲ (۲)، ۱۰۳-۸۱.
- سندل، مایکل (۱۳۹۳). عدالت؛ کار درست کدام است، ترجمه حسن افشار، تهران: نشر مرکز، چاپ اول.
- سندل، مایکل (۱۳۹۴). لیبرالیسم و محدودیت‌های عدالت، ترجمه حسن افشار، تهران: نشر مرکز، چاپ اول.
- سندل، مایکل (۱۳۹۷). اخلاق در سیاست، ترجمه افشین خاکباز، تهران: فرهنگ نشر نو، چاپ اول.
- عبدالله‌پور، محمد (۱۳۹۱). بررسی انتولوژی مفهوم خود در اندیشه جماعت‌گرایان، سیاست، ۲۲ (۲)، ۱۲۹-۱۴۱.

عزیزی، سید مجتبی، نوری ساری، حجت اله (۱۳۹۴). شاخصه‌های اصلی اجتماع‌گرایی سندل براساس دو مفهوم سعادت و آزادی، پژوهشنامه علوم سیاسی، ۱۰(۴)، ۱۶۴-۱۶۵.
 علوی‌راد، زهره؛ تقدی، سید محمدعلی (۱۳۹۶). معرفت‌شناسی در مکتب جامعه‌گرایی: تلاش توأمان برای مقید ساختن معرفت و گریز نسبی‌گرایی، روش‌شناسی علوم انسانی، ۲۳(۹۲)، ۳۱۰-۲۸۹.

کریم‌زاده، عطاءالله؛ منوچهری، عباس (۱۳۹۸). رابطه مدنی و توانمندی: مطالعه تطبیقی هانا آرنست و آمارتیا سن، پژوهش سیاست نظری، ۷(۲۶)، ۹۷-۱۳۱.
 نوری، مختار (۱۳۹۶). جایگاه اندیشه جماعت‌گرایی در فلسفه سیاسی امروز، سیاسی-اقتصادی، ۳۰۸، ۲۴-۴۳.

- Bell, A. Daniel (2005), "A Communitarian Critique of Liberalism", Analyse & Kritik. Oxford: Clarendon Press.
- Boucher, David and Kelly, Paul (1994), The Social Contract from Hobbes to Rawls, London: Routledge.
- Gadamer, Hans-Georg (1975), Truth and Method, New York: Seabury Press.
- Goswami, Sribas (2014), "Michel Foucault: Structures of Truth and Power", European Journal of Philosophical Research, Vol. (۱), N. ۱. DOI: 10.13187/ejpr.2014.1.8. www.ejournal17.com.
- Haghighat, Syed Sadegh (2020), "Communitarianism Between Text and Context", Human Rights, the Journal of Human Rights, Semi-Annual, Vol. ۱۵, No. ۲, ۱۸-۵.
- Mulhall, Stephen and Swift, Adam (1996), Liberals and Communitarians, Oxford: Cambridge Mass.
- Rawls, John (1971), A Theory of Justice. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Ricoeur, Paul (1981), Hermeneutics and the Human Sciences. Cambridge: Cambridge University Press.
- Sandel, M. J. (1996), Democracy's Discontent: America in Search of a Public Philosophy. Harvard University Press.